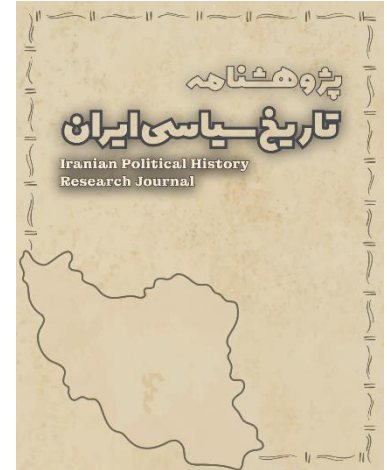


The Impact of British Imperialist Policies on the Formation of the Constitutionalism Discourse in Iran

1. Sahar Rezaeipour^{ID*}: Department of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

*Corresponding Author's Email Address: Sahar.rz2022@yahoo.com



Abstract:

This article offers a comparative analysis of the press suppression and control policies during Mohammad Reza Pahlavi's reign, focusing specifically on the 1940s and 1960s. Employing a historical-analytical approach and drawing on the theoretical frameworks of Gramsci, Althusser, and Chomsky, the study explores the evolution of media control mechanisms and the ideological engineering of public opinion in these two key decades. Findings indicate that the 1940s witnessed a relatively open press environment due to the weakened central authority following Reza Shah's abdication and the multiplicity of political actors, enabling the proliferation of partisan and independent newspapers. By contrast, the 1960s marked a period of rigid media control, as the monarchy consolidated power, SAVAK (the secret police) expanded its influence, and censorship was institutionalized under the guise of modernization, political stability, and anti-communism. The tools of control were not limited to security forces and legal restrictions but also included economic dependencies and discursive strategies to legitimize censorship. The study concludes that while these measures temporarily unified the official political discourse, they ultimately led to a crisis of legitimacy, growing public distrust, and the regime's inability to implement internal reforms. The article argues that a free press is not only essential for transparency and political participation but also plays a crucial role in preserving the legitimacy of public institutions. The study further calls for re-evaluation of Iran's history of media censorship through interdisciplinary and comparative research.

Keywords: Censorship, State-controlled press, SAVAK, Cultural hegemony, Official discourse, Mohammad Reza Pahlavi, Cold War, Media and power

How to Cite: Rezaeipour, S. (2023). The Impact of British Imperialist Policies on the Formation of the Constitutionalism Discourse in Iran. Iranian Political History Research Journal, 1(1), 13-26.

Received: 20 January 2023

Revised: 2 March 2023

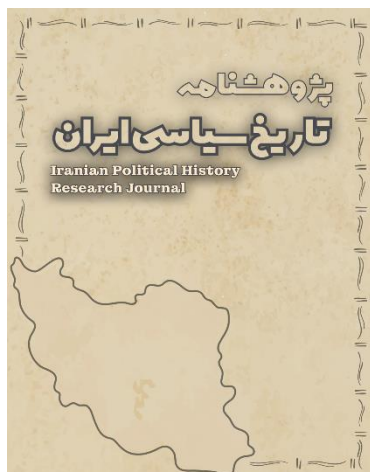
Accepted: 21 March 2023

Published: 5 April 2023



Copyright: © 2023 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

تحلیل سیاست سرکوب و کنترل مطبوعات در دوران محمدرضا پهلوی: مطالعه‌ای تطبیقی بین دهه ۲۰ و ۴۰



۱. سحر رضایی پور*؛ گروه علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: Sahar.rz2022@yahoo.com

چکیده

مقاله حاضر به بررسی تطبیقی سیاست‌های کنترل و سرکوب مطبوعات در دوران حکومت محمدرضا پهلوی، با تمرکز بر دو دهه مهم ۱۳۲۰ و ۱۳۴۰ می‌پردازد. این مطالعه با بهره‌گیری از رویکرد تاریخی-تحلیلی و چارچوب نظری برگرفته از آرای گرامشی، آلتوسر و چامسکی، تلاش دارد تا تحول در شیوه‌های اعمال قدرت رسانه‌ای و مهندسی افکار عمومی در این دوره‌ها را واکاوی کند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در دهه ۱۳۲۰، به واسطه‌ی تضعیف ساختار اقتدار مرکزی پس از سقوط رضاشاه و تنوع نیروهای سیاسی داخلی و خارجی، فضای مطبوعاتی نسبتاً آزادی شکل گرفت که امکان رشد رسانه‌های حزبی و مستقل را فراهم آورد. اما در دهه ۱۳۴۰، با تثبیت ساختار اقتدارگرایانه سلطنت، تقویت ساواک و تغییر راهبردهای مشروع‌سازی، فضای رسانه‌ای ایران به شدت کنترل شد و مطبوعات به ابزارهایی وابسته برای تبلیغ گفتمان رسمی حکومت بدل شدند. در این دهه، ابزارهای کنترلی نه فقط امنیتی و قضایی، بلکه اقتصادی و گفتمانی نیز بودند، و سانسور در قالب نوسازی، ثبات سیاسی و مبارزه با نفوذ خارجی توجیه می‌شد. تحلیل نهایی پژوهش نشان می‌دهد که این سیاست‌ها، اگرچه در کوتاه‌مدت به انسجام گفتمان قدرت انجامیدند، در بلندمدت موجب افول مشروعیت، افزایش بی‌اعتمادی عمومی، و ناتوانی ساختار سیاسی در اصلاح درونی شدند. نتیجه آن‌که مطبوعات آزاد نه تنها عامل شفافیت و مشارکت سیاسی‌اند، بلکه نقش حیاتی در حفظ سلامت فضای عمومی و جلوگیری از فروپاشی مشروعیت ایفا می‌کنند. مقاله همچنین بر ضرورت بازاندیشی در تاریخ سانسور رسانه‌ای در ایران و نیاز به پژوهش‌های تطبیقی و بین‌رشته‌ای تأکید دارد.

کلیدواژگان: سانسور، مطبوعات وابسته، ساواک، هژمونی فرهنگی، گفتمان رسمی، محمدرضا پهلوی، جنگ سرد، رسانه و قدرت.

نحوه استناددهی: رضایی پور، سحر. (۱۴۰۲). تحلیل سیاست سرکوب و کنترل مطبوعات در دوران محمدرضا پهلوی: مطالعه‌ای تطبیقی بین دهه ۲۰ و ۴۰. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، (۱)، ۲۶-۱۳.

تاریخ دریافت: ۳۰ دی ۱۴۰۱

تاریخ بازنگری: ۱۱ اسفند ۱۴۰۱

تاریخ پذیرش: ۱ فروردین ۱۴۰۲

تاریخ چاپ: ۱۷ فروردین ۱۴۰۲



مجاز و حق نشر: © ۱۴۰۲ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

مقدمه

در تاریخ معاصر ایران، سیاست‌های رسانه‌ای همواره یکی از مهم‌ترین ابزارهای دولت‌ها برای مهار فضای عمومی و کنترل افکار عمومی بوده‌اند. به‌ویژه در دوران حکومت محمدرضا پهلوی، مطبوعات به صحنه‌ای پرفشار و پیچیده برای تقابل میان خواست‌های مدنی و راهبردهای اقتدارگرایانه دولت تبدیل شدند. پس از سقوط رضاشاه و اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰، فضای نسبتاً باز سیاسی به‌وجود آمد که در آن مطبوعات توانستند برای مدتی کوتاه نقش‌آفرینی کنند و صداهای متنوعی از طیف‌های مختلف سیاسی را بازتاب دهند. با این حال، این دوره به‌سرعت تحت تأثیر تحولات سیاسی داخلی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و تثبیت نظام سلطنتی در دهه ۱۳۴۰ با سرکوب و اعمال کنترل شدید بر رسانه‌ها جایگزین شد. اهمیت بررسی این موضوع در آن است که مطبوعات همواره نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری یا ممانعت از دموکراسی ایفا می‌کنند، و سیاست‌های سرکوبگرانه در این حوزه می‌توانند نه‌فقط آزادی بیان، بلکه مشارکت سیاسی، شفافیت قدرت، و بازتولید مشروعیت سیاسی را نیز به‌شدت متأثر سازند (Chehabi, ۱۹۹۰).

درک عمیق‌تر از سیاست‌های رسانه‌ای حکومت پهلوی دوم مستلزم واکاوی هم‌زمان عوامل داخلی و بین‌المللی است که بر تصمیم‌گیری‌ها و رفتارهای حکومت در حوزه مطبوعات تأثیر گذاشتند. از سویی، بحران‌های سیاسی داخلی، مانند ظهور احزاب مخالف، اعتراضات دانشجویی، و تهدیدات امنیتی باعث می‌شدند حکومت به‌سوی محدودسازی آزادی مطبوعات گام بردارد. از سوی دیگر، با ورود ایران به مدار ژئوپلیتیکی جنگ سرد و قرار گرفتن در اردوگاه غرب، مطبوعات نیز به میدان نبرد ایدئولوژیک تبدیل شدند و سانسور رسانه‌ای نوعی تدبیر امنیتی قلمداد شد (Gasiorowski, ۱۹۹۱). بنابراین، تحلیل سیاست‌های رسانه‌ای پهلوی دوم نباید صرفاً در چارچوب مفاهیم سانسور و سرکوب بررسی شود، بلکه باید آن را در بستر مناسبات هژمونیک، بازتولید ایدئولوژی رسمی، و مدیریت فضای عمومی فهم کرد.

چارچوب مفهومی این پژوهش بر نظریه‌های معاصر درباره قدرت، ایدئولوژی، و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت استوار است. از میان نظریه‌پردازان کلیدی، می‌توان به آنتونیو گرامشی اشاره کرد که با مفهوم "هژمونی فرهنگی" نشان می‌دهد چگونه قدرت سیاسی نه‌فقط از طریق زور، بلکه از طریق اجماع فرهنگی و کنترل رسانه‌ها بازتولید می‌شود (Gramsci, ۱۹۷۱). همچنین، لویی آلتوسر با معرفی مفهوم "دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت" نقش نهادهایی مانند آموزش، رسانه، و دین را در بازتولید ساختارهای سلطه روشن می‌سازد (Althusser, ۱۹۷۱). این چارچوب نظری کمک می‌کند تا مطبوعات در ایران نه‌فقط به‌عنوان ابزار اطلاعاتی، بلکه به‌مثابه ساختاری ایدئولوژیک که در خدمت تولید و تثبیت قدرت سیاسی است، مورد تحلیل قرار گیرد. از همین‌رو، در این پژوهش از تحلیل گفتمانی نیز بهره گرفته می‌شود تا بتوان لایه‌های پنهان روایت‌های مسلط در مطبوعات رسمی را آشکار ساخت و نشان داد چگونه از طریق زبان، مفاهیم، و چارچوب‌بندی‌های خبری، ساختار قدرت مشروع جلوه داده می‌شود (Fairclough, ۱۹۹۵).

مروری بر مطالعات پیشین نشان می‌دهد که پژوهش‌هایی در زمینه تاریخ مطبوعات ایران و نیز نقش سیاسی رسانه‌ها در دوران پهلوی دوم صورت گرفته است. علی‌رضا قلی در کتاب «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» بخشی از تحلیل خود را به نقش رسانه‌ها در مدیریت افکار عمومی اختصاص داده و نشان می‌دهد چگونه قدرت از طریق بازنمایی‌های رسانه‌ای در جامعه نفوذ می‌یابد (Ghalii, ۲۰۰۰). همچنین، پروانه آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب» به‌طور ضمنی به نقش مطبوعات در تحولات سیاسی پرداخته و رابطه‌ی میان حکومت و رسانه را در قالب روابط قدرت توصیف کرده است (Abrahamian, ۱۹۸۲). محمود طلوعی نیز در کتاب

«مطبوعات ایران» تاریخچه‌ای توصیفی از مطبوعات در دوران قاجار تا پهلوی دوم ارائه کرده اما به تحلیل نظری و گفتمانی کمتر پرداخته است (Talouei, ۱۹۹۹).

با این حال، پژوهش‌های تطبیقی که به بررسی تفاوت‌ها و تحولات سیاست‌های رسانه‌ای در دو دهه متمایز از دوره پهلوی دوم بپردازند، بسیار اندک‌اند. از همین رو، این پژوهش در تلاش است تا با رویکردی تحلیلی و تطبیقی، این خلأ را پر کند.

پرسش اصلی این پژوهش آن است که سیاست‌های حکومت محمدرضا پهلوی در کنترل و سرکوب مطبوعات در دهه ۱۳۲۰ و دهه ۱۳۴۰ چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی داشته‌اند و این سیاست‌ها چگونه در چارچوب‌های نظری هژمونی و ایدئولوژی قابل تحلیل‌اند. همچنین، این مقاله در پی آن است که بررسی کند چه عواملی باعث تشدید سیاست‌های سرکوبگرانه در دهه ۱۳۴۰ نسبت به دهه ۱۳۲۰ شده‌اند و نقش نهادهای امنیتی، ساختار سیاسی حکومت، و زمینه‌های بین‌المللی در این روند چه بوده است. هدف از این پژوهش، ارائه تحلیلی گفتمانی و تاریخی از سیاست‌های رسانه‌ای پهلوی دوم است که نه فقط به شناخت بهتر گذشته، بلکه به درک نقش رسانه‌ها در بازتولید قدرت در تاریخ معاصر ایران کمک می‌کند.

در مجموع، اهمیت این مطالعه در آن است که از یک سو به غنای مطالعات تطبیقی در حوزه تاریخ سیاسی ایران می‌افزاید و از سوی دیگر، به کمک نظریه‌های قدرت و ایدئولوژی، چارچوبی مفهومی برای فهم دقیق‌تر رابطه‌ی میان حکومت‌های اقتدارگرا و نهاد رسانه ارائه می‌دهد. مطبوعات، اگرچه در ظاهر ابزاری برای انتقال اطلاعات‌اند، در بستر اقتدارگرایی به یکی از پیچیده‌ترین و چندلایه‌ترین ابزارهای سلطه تبدیل می‌شوند. بررسی تاریخی و نظری این پدیده می‌تواند ابعاد پنهان‌تری از سازوکارهای قدرت در ایران قرن بیستم را روشن سازد.

روش‌شناسی پژوهش

در این پژوهش، رویکرد اصلی مبتنی بر روش تاریخی-تحلیلی است که یکی از روش‌های متداول در مطالعات تاریخ سیاسی محسوب می‌شود. این روش، امکان بررسی تحولات گذشته را نه صرفاً به مثابه یک روایت زمانی، بلکه در قالب فرآیندهایی پیچیده با پیامدهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فراهم می‌آورد. تمرکز مقاله بر سیاست‌های حکومت پهلوی دوم در دو برهه‌ی زمانی متفاوت (دهه ۱۳۲۰ و دهه ۱۳۴۰) مستلزم تحلیلی است که بتواند هم تحولات ساختاری در سطح دولت و نهادهای قدرت را مورد توجه قرار دهد و هم بازتاب‌های این تحولات را در عرصه‌ی رسانه‌ای و مطبوعاتی دنبال کند. به همین دلیل، چارچوب نظری مقاله بر پایه‌ی مفاهیم سیاسی و فرهنگی‌ای مانند دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت، هژمونی فرهنگی، و سازوکارهای کنترل افکار عمومی شکل گرفته است، تا تحلیل نه فقط بر سطح صوری وقایع، بلکه بر سطح گفتمانی و سیاست‌گذاری نیز متمرکز باشد. بدین ترتیب، این مقاله از روش تحلیل تاریخی برای بازسازی زمینه‌های وقوع رویدادها و از روش تحلیل تطبیقی برای مقایسه دو دهه مورد مطالعه استفاده کرده است.

برای گردآوری داده‌ها، از منابع متنوعی بهره گرفته شده است که شامل اسناد رسمی، گزارش‌های منتشرنشده، روزنامه‌ها و نشریات دوره پهلوی دوم، خاطرات و روایت‌های دست‌اول بازیگران سیاسی، و همچنین تحلیل‌های ثانویه پژوهشگران تاریخ معاصر ایران می‌باشد. از جمله مهم‌ترین منابع، گزارش‌های ساواک، بخش‌هایی از آرشیو مطبوعات ملی، نطق‌ها و بیانیه‌های شاه و مقامات عالی‌رتبه رژیم، مصاحبه‌های تاریخی و کتاب‌های مستند از سوی روزنامه‌نگاران و محققان معاصر بوده است. تلاش شده تا با مراجعه به منابع گوناگون و بررسی متقاطع اطلاعات، از هرگونه سوگیری یا تفسیر جهت‌دار جلوگیری شود. این مسئله به‌ویژه

در مواجهه با اسناد رسمی حکومت اهمیت می‌یابد، چراکه این اسناد معمولاً در چارچوب مشروعیت‌بخشی به اقدامات سرکوبگرانه تهیه شده‌اند و نیازمند بازخوانی انتقادی‌اند.

برای تحلیل داده‌های گردآوری‌شده، از رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی با الهام از چارچوب نورمن فرکلاف استفاده شده است که به‌ویژه برای بررسی نحوه‌ی شکل‌گیری زبان قدرت و بازنمایی سلطه در متون رسانه‌ای و حکومتی کارآمد است. همچنین، تحلیل تطبیقی به‌عنوان ابزاری جهت شناسایی تفاوت‌ها و شباهت‌های راهبردی در سیاست‌های رسانه‌ای پهلوی در دو دهه منتخب به کار گرفته شده است. معیارهای مقایسه شامل سطح شدت کنترل، نوع نهادهای درگیر، نوع مشروع‌سازی سانسور، واکنش‌های عمومی و گفتمان‌های مسلط در مطبوعات بوده است. این تحلیل تطبیقی کمک می‌کند تا سیر تحول سیاست‌های کنترل رسانه‌ای از وضعیت نیمه‌آزادانه پس از سقوط رضاشاه تا وضعیت اقتدارگرایانه در دهه ۱۳۴۰ به‌درستی شناسایی شود و درک عمیق‌تری از منطق درونی نظام سیاسی پهلوی در مواجهه با مطبوعات به‌دست آید.

چارچوب نظری و مفهومی

بررسی سیاست‌های حکومت‌ها در حوزه‌ی رسانه و مطبوعات، بدون بهره‌گیری از چارچوب نظری منسجم، به تحلیل سطحی و توصیفی از رویدادها محدود می‌ماند. در پژوهش حاضر، تحلیل سیاست‌های کنترلی و سرکوبگرانه‌ی رسانه‌ها در دوران حکومت محمدرضا پهلوی با استفاده از مفاهیم نظری برگرفته از سنت مارکسیستی و نیز نظریه‌های پسا ساختارگرا صورت می‌گیرد که به درک عمیق‌تر از سازوکارهای قدرت، ایدئولوژی، و بازتولید نظم سیاسی کمک می‌کنند. از میان متفکران برجسته، آنتونیو گرامشی و لویی آلتوسر، دو نظریه‌پرداز کلیدی در تبیین نقش رسانه‌ها به‌عنوان ابزار سلطه‌ی نرم و فرهنگی محسوب می‌شوند. آنتونیو گرامشی در نظریه‌ی «هژمونی فرهنگی» خود نشان می‌دهد که سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم صرفاً از طریق ابزارهای قهری و نظامی اعمال نمی‌شود، بلکه از طریق تولید رضایت و اقناع در میان طبقات فرودست، توسط نهادهایی مانند رسانه، آموزش و دین صورت می‌گیرد (Gramsci, ۱۹۷۱). در این چارچوب، مطبوعات نه‌فقط ابزار اطلاع‌رسانی، بلکه در اصل کارگزاران تولید هژمونی‌اند؛ یعنی روایت رسمی از واقعیت را تثبیت کرده و دیدگاه‌های انتقادی را به حاشیه می‌رانند. بر اساس این نگاه، در رژیم پهلوی دوم، رسانه‌ها به تدریج از استقلال اولیه‌ی خود فاصله گرفته و به بازوی فرهنگی حکومت تبدیل شدند. دستگاه‌های رسمی همچون وزارت اطلاعات، ساواک و بعدها حزب رستاخیز، نقش فعالانه‌ای در هدایت خط خبری مطبوعات ایفا کردند و از رسانه‌ها به‌عنوان ابزاری برای نهادینه‌سازی مشروعیت سلطنت، تحقیر مخالفان، و طبیعی جلوه‌دادن سیاست‌های حکومت استفاده شد.

نظریه‌ی لویی آلتوسر نیز تبیین دیگری از نقش ایدئولوژیک رسانه‌ها ارائه می‌دهد. او در نظریه‌ی «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» (Ideological State Apparatuses) بر آن است که حکومت‌ها برای حفظ سلطه‌ی خود، نه‌فقط به دستگاه‌های سرکوبگرانه مانند پلیس و ارتش، بلکه به نهادهایی متکی‌اند که از طریق ایدئولوژی عمل می‌کنند (Althusser, ۱۹۷۱). رسانه‌ها، نظام آموزشی، نهاد خانواده، و نهاد دینی، همگی بخشی از این دستگاه‌های ایدئولوژیک‌اند. آن‌ها نقش کلیدی در درونی‌سازی ارزش‌ها و هنجارهای مورد نظر حکومت دارند، به‌گونه‌ای که افراد سلطه را داوطلبانه می‌پذیرند. در پرتو این نظریه، می‌توان سانسور و مهندسی اخبار را نه صرفاً به‌مثابه اعمال زور، بلکه به‌عنوان بخشی از فرآیند بازتولید نظم ایدئولوژیک تحلیل کرد. برای مثال، بازنمایی اعتراضات مردمی به‌عنوان تهدیدی برای ثبات کشور، یا تبلیغ الگوی «پیشرفت بدون مشارکت» در قالب توسعه‌ی شاه‌نشین، نشان از عملکرد ایدئولوژیک رسانه‌های وابسته به دولت دارد.

در امتداد این نظریات، می‌توان از مفهوم «مهندسی افکار عمومی» سخن گفت که به‌طور خاص در ادبیات نظری هارولد لاسول و نوآم چامسکی مطرح شده است. لاسول معتقد بود که در جوامع مدرن، کنترل افکار عمومی از طریق رسانه‌ها مهم‌ترین ابزار در مدیریت توده‌هاست و نخبگان باید بر محتوای رسانه‌ها مسلط باشند تا از آشوب جلوگیری شود (Lasswell, ۱۹۲۷). نوآم چامسکی در نظریه‌ی «رضایت‌سازی» (Manufacturing Consent) نیز با بررسی عملکرد رسانه‌ها در نظام‌های لیبرال، نشان می‌دهد که چگونه رسانه‌های به‌ظاهر آزاد، در واقع منافع ساختار قدرت را بازتولید می‌کنند و مخالفت‌ها را به حاشیه می‌رانند (Chomsky, ۱۹۸۸ & Herman). این دیدگاه در تحلیل وضعیت رسانه‌ها در دوران پهلوی دوم نیز قابل تطبیق است، زیرا در آن دوره نیز مطبوعات ظاهراً متنوع و آزاد بودند، اما در عمل با فیلترهای شدید خبری، تعیین خطوط قرمز و تحمیل سانسور، در خدمت تثبیت نظم سیاسی موجود عمل می‌کردند.

در کنار این نظریه‌ها، مفاهیم کلیدی همچون سرکوب، سانسور، و مقاومت فرهنگی نیز در تحلیل نظری حاضر جایگاه ویژه‌ای دارند. سرکوب، در معنای کلاسیک خود، ناظر بر استفاده مستقیم از زور برای ممانعت از بروز مخالفت است. در دوران پهلوی، سرکوب رسانه‌ای نه فقط شامل توقیف روزنامه‌ها و زندانی کردن روزنامه‌نگاران بود، بلکه در قالب سازوکارهای قانونی و مقررات‌گذاری نیز اعمال می‌شد؛ نظیر الزام به اخذ مجوز انتشار، نظارت پیش از چاپ، و تهدید صاحبان امتیاز (Talouei, ۱۹۹۹). سانسور، به‌عنوان یکی از جلوه‌های نرم‌تر سرکوب، هم از طریق حذف مستقیم محتوا، و هم از طریق ایجاد خودسانسوری در میان روزنامه‌نگاران اعمال می‌شد. بسیاری از خبرنگاران در این دوره، برای جلوگیری از برخورد امنیتی، از پرداختن به موضوعات حساس مانند فساد دربار، شکنجه در زندان‌ها، یا روابط خارجی پرهیز می‌کردند.

یکی از مهم‌ترین سازوکارهای کنترل رسانه‌ای در این دوران، ایجاد مطبوعات وابسته به حکومت بود. روزنامه‌هایی چون اطلاعات، کیهان و بعدها رستاخیز، عملاً نقش روابط عمومی حکومت را ایفا می‌کردند و با جذب پارانه‌های دولتی، عملاً وابسته به بودجه عمومی شدند. این امر باعث تضعیف مطبوعات مستقل و افول تنوع رسانه‌ای شد (Abrahamian, ۱۹۸۲). در چنین فضایی، مقاومت فرهنگی به‌صورت پنهانی و گاه با بهره‌گیری از زبان رمزی، طنز سیاسی یا انتشار غیررسمی صورت می‌گرفت. برخی نویسندگان و روزنامه‌نگاران تلاش می‌کردند با استفاده از استعاره‌ها، اشاره‌های تاریخی، یا انتشار متون فرهنگی، پیام‌های سیاسی خود را منتقل کنند؛ نوعی از مقاومت نمادین که در نظریه‌های میشل دو سرتو نیز قابل تحلیل است (de Certeau, ۱۹۸۴).

در مجموع، چارچوب نظری و مفهومی این پژوهش ترکیبی از نظریه‌های مارکسیستی در باب قدرت و ایدئولوژی و تحلیل‌های انتقادی معاصر از رسانه‌هاست. این چارچوب کمک می‌کند تا رسانه‌ها به‌مثابه بخشی از دستگاه قدرت دیده شوند و نه صرفاً ابزار ارتباطی بی‌طرف. در پرتو این دیدگاه، مطالعه‌ی تطبیقی دو دهه از سیاست‌های رسانه‌ای در حکومت پهلوی دوم، نه فقط به توصیف اقدامات سرکوبگرانه، بلکه به تحلیل ساختارهای عمیق‌تری می‌انجامد که نظام سلطنتی بر پایه آن‌ها قدرت خود را بازتولید می‌کرد.

دهه ۱۳۳۰

دهه ۱۳۲۰ یکی از پرتحول‌ترین و در عین حال پرفرازونشیب‌ترین دوره‌های تاریخ سیاسی معاصر ایران به شمار می‌آید. در پی سقوط رضاشاه و اشغال ایران توسط نیروهای متفقین در شهریور ۱۳۲۰، فضای سیاسی کشور دستخوش تغییراتی بنیادین شد. نظام پادشاهی که پیش‌تر بر پایه‌ی سلطه‌گرایی شدید و تمرکز قدرت در نهاد سلطنت شکل گرفته بود، به‌ناگاه با خلأ مشروعیت و بحران اقتدار مواجه شد. در چنین بستری، مطبوعات که در دوران رضاشاه تحت نظارت شدید

و سانسور فراگیر قرار داشتند، فرصتی کم‌نظیر برای احیای نقش اجتماعی و سیاسی خود یافتند. فضای آزاد نسبی که پس از کناره‌گیری رضاشاه ایجاد شد، زمینه‌ساز شکوفایی رسانه‌ها و رشد بی‌سابقه نشریات مستقل گردید. این دوره را می‌توان به‌حق نقطه‌ای اوج آزادی مطبوعات در تاریخ معاصر ایران دانست، هرچند این آزادی دیری نپایید و در مواجهه با بازسازی اقتدار دولت مرکزی و تحکیم تدریجی سلطنت محمدرضا شاه، به‌تدریج محدود شد (Abrahamian, ۱۹۸۲).

در نخستین سال‌های دهه ۱۳۲۰، شمار نشریات چاپی در ایران افزایش چشمگیری یافت. تنها در تهران، بیش از ۲۰۰ عنوان روزنامه و مجله منتشر می‌شد که بسیاری از آن‌ها به احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری یا شخصیت‌های مستقل تعلق داشتند. تنوع این نشریات، نه‌تنها از نظر گرایش سیاسی، بلکه از نظر سبک نگارش، نوع مخاطب، و زبان بیان نیز قابل توجه بود. از سوسیالیست‌ها و ملی‌گرایان گرفته تا اسلام‌گرایان و مشروطه‌طلبان، همگی توانستند در این دوره با استفاده از ابزار مطبوعات، دیدگاه‌ها و برنامه‌های سیاسی خود را به جامعه عرضه کنند. احزابی چون حزب توده ایران، حزب ایران، و حتی جبهه ملی در سال‌های بعدی، توانستند از طریق رسانه‌های مکتوب به بسیج اجتماعی بپردازند و گفتمان سیاسی خود را در سطح عمومی تثبیت نمایند (Milani, ۲۰۰۸). مطبوعات نه‌فقط ابزاری برای اطلاع‌رسانی، بلکه وسیله‌ای برای کنشگری سیاسی، آموزش سیاسی توده‌ها، و نقد نهاد قدرت بودند.

این فضای آزادی مطبوعاتی را باید در پرتو تضعیف قدرت دولت مرکزی، عدم انسجام نیروهای امنیتی، و تردید نخبگان حاکم در استفاده از ابزار سرکوب تحلیل کرد. در سال‌های نخست سلطنت محمدرضا شاه، او فاقد پایگاه اقتدار کافی برای اعمال محدودیت‌های گسترده بود و ناچار بود در مقابل فشار افکار عمومی و احزاب سیاسی، نوعی ممانعت نسبی در پیش گیرد. هم‌زمان، نیروهای اشغالگر نیز، به‌ویژه بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی، به‌دلیل ملاحظات ژئوپلیتیکی و منافع جنگی، در برخی موارد از فعالیت‌های رسانه‌ای در مناطق تحت نفوذ خود حمایت می‌کردند یا مانع از سرکوب مستقیم مطبوعات می‌شدند. در واقع، تعدد قدرت‌های مداخله‌گر و شکنندگی نظم سیاسی، نوعی فضای تنفس را برای فعالیت رسانه‌ای فراهم کرده بود (Chehabi, ۱۹۹۰).

با این حال، از اواسط دهه ۱۳۲۰ به بعد، نشانه‌هایی از بازگشت تدریجی حکومت به سیاست‌های محدودکننده در قبال مطبوعات پدیدار شد. این روند به‌ویژه پس از تشکیل دولت‌های مقتدرتر در اواخر دهه و هم‌زمان با بحران‌های سیاسی چون ترور نخست‌وزیران، ناآرامی‌های خیابانی و رشد نفوذ حزب توده، شدت گرفت. حکومت به تدریج ابزارهای قانونی و امنیتی خود را برای مهار مطبوعات بسیج کرد. مقررات سخت‌گیرانه‌تری درباره اخذ مجوز انتشار، نظارت بر محتوای مطبوعات، و برخورد با نشریات مخالف به تصویب رسید. کمیته‌هایی با حضور نمایندگان دولت، وزارت کشور و نیروهای امنیتی برای بررسی محتوای روزنامه‌ها شکل گرفتند و روزنامه‌نگاران منتقد، بیش از پیش با احضار، تهدید و بازداشت مواجه شدند (Talouei, ۱۹۹۹). در عین حال، با رشد نقش ساواک و افزایش وابستگی دولت به حمایت خارجی، ضرورت کنترل فضای رسانه‌ای در چارچوب امنیت ملی توجیه می‌شد و به‌تدریج به گفتمان مسلط حکومت بدل گردید.

در کنار رویکردهای امنیتی، حکومت از ابزارهای نرم‌تری نیز برای مهار مطبوعات بهره گرفت. یکی از این ابزارها، ایجاد مطبوعات شبه‌مستقل یا وابسته بود که تحت حمایت مالی و سیاسی دولت فعالیت می‌کردند. این نشریات، از یک‌سو مانع از گسترش تأثیرگذاری رسانه‌های منتقد می‌شدند و از سوی دیگر، در سطح عمومی، نوعی تصویر یکپارچه و مثبت از نظام سلطنتی ارائه می‌دادند. در این دوره، روزنامه‌های اطلاعات و کیهان به تدریج به رسانه‌های شبه‌رسمی حکومت تبدیل شدند. این فرآیند را می‌توان نوعی «مهندسی افکار عمومی» دانست که با استفاده از قدرت رسانه‌ای، فضای عمومی را در راستای اهداف سیاسی حکومت بازسازی می‌کرد (Chomsky & Herman, ۱۹۸۸). این مهندسی از طریق چارچوب‌بندی سوژه‌ها، حذف روایت‌های متضاد، و تمرکز بر موفقیت‌های حکومت، ذهنیت توده‌ها را شکل می‌داد.

واکنش روشنفکران و نیروهای مستقل به این روند، در اشکال متنوعی از مقاومت فرهنگی نمود یافت. برخی روزنامه‌نگاران و نویسندگان، با استفاده از طنز، اشاره‌های غیرمستقیم و زبان نمادین، تلاش کردند تا از خطوط قرمز عبور کرده و نقدهای خود را به صورت غیرعلنی ابراز کنند. این نوع مقاومت فرهنگی، که در نظریه‌ی دو سرتو به عنوان «تاکتیک‌های روزمره‌ی مردم در برابر نظم تحمیلی» توصیف می‌شود، شکلی از کنش‌گری رسانه‌ای در شرایط انسداد سیاسی به شمار می‌رفت (de Certeau, ۱۹۸۴). همچنین، بخشی از جریان روشنفکری با تکیه بر انتشار متون فرهنگی و ادبی، و نه الزاماً سیاسی، تلاش کرد از ظرفیت‌های غیررسمی رسانه برای حفظ آگاهی عمومی استفاده کند.

در تحلیل نهایی، دهه ۱۳۲۰ را می‌توان دوره‌ای دانست که در آن هم بذر آزادی مطبوعات در جامعه ایرانی کاشته شد، و هم سیاست‌های مهار آن شکل گرفت. این دوره، از یک سو تجربه‌ی منحصربه‌فردی از رسانه‌های مستقل و متکثر را رقم زد و سطح آگاهی سیاسی جامعه را ارتقا داد، و از سوی دیگر، آغازگر روندی بود که در دهه‌های بعد به انسداد کامل فضای رسانه‌ای منجر شد. مقایسه تطبیقی میان این دهه و دهه ۱۳۴۰، که در ادامه مقاله انجام خواهد شد، نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای اقتدارگرایی حکومت پهلوی به تدریج انسجام یافتند و رسانه‌ها را از صحنه‌ی عمومی حذف کردند. در واقع، دهه ۱۳۲۰ را می‌توان نقطه‌ی آغازی دانست که نشان داد مطبوعات آزاد تا چه اندازه می‌توانند نظام سیاسی را به چالش بکشند و از همین رو، چرا حکومت‌های اقتدارگرا، در گام‌های بعدی، به کنترل و سرکوب کامل آن روی می‌آورند.

دهه ۱۳۴۰

دهه ۱۳۴۰ خورشیدی را می‌توان نقطه‌ی عطفی در تاریخ تحولات سیاسی و رسانه‌ای ایران دانست؛ دهه‌ای که در آن، نظام پهلوی دوم پس از یک دوره‌ی پرتلاطم در دهه ۱۳۲۰ و تثبیت نسبی در دهه ۱۳۳۰، وارد مرحله‌ای تازه از اقتدارگرایی سازمان‌یافته شد. این دوره با برنامه‌های اصلاحی در ظاهر، اما با سرکوب و انسداد سیاسی در واقعیت، همراه شد. در این مقطع، محمدرضا شاه با تکیه بر حمایت قدرت‌های خارجی، به ویژه ایالات متحده، و با بهره‌گیری از نهادهای امنیتی مدرنیزه‌شده، از جمله ساواک، توانست با حذف یا تضعیف بازیگران مستقل سیاسی، فضای عمومی را تحت کنترل کامل درآورد. در این میان، یکی از مهم‌ترین عرصه‌هایی که هدف این کنترل و مهندسی سیاسی قرار گرفت، حوزه‌ی رسانه‌ها و مطبوعات بود. اگر در دهه ۱۳۲۰ مطبوعات توانسته بودند به رغم محدودیت‌ها به بستری برای تنوع فکری و مشارکت سیاسی تبدیل شوند، در دهه ۱۳۴۰، به تدریج به ابزارهایی وابسته و هدایت‌شده بدل گشتند که در خدمت تحکیم اقتدار سلطنتی و بازتولید گفتمان رسمی نظام سیاسی قرار داشتند (Abrahamian, ۱۹۸۲).

با شروع دهه ۱۳۴۰، شاه در پی اجرای برنامه‌ی موسوم به «انقلاب سفید» کوشید با معرفی اصلاحات ارضی، حق رأی زنان، و ملی‌سازی منابع، چهره‌ای مدرن، مردمی و پیشرو از حکومت خود ارائه دهد. با این حال، این اصلاحات هم‌زمان با افزایش فشار بر مخالفان، تعطیلی احزاب مستقل، محدودسازی مطبوعات، و توسعه‌ی اختیارات نهادهای امنیتی مانند سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) همراه بود. ساواک که از سال ۱۳۳۵ با الگوبرداری از سرویس‌های اطلاعاتی غربی، به ویژه سیا، تشکیل شده بود، در دهه ۱۳۴۰ به ابزاری مرکزی در سیاست‌گذاری‌های کلان حکومتی بدل شد. این سازمان نه فقط وظیفه‌ی سرکوب فیزیکی مخالفان، بلکه مسئولیت پایش و مهار فضای فرهنگی و رسانه‌ای کشور را نیز برعهده داشت. سانسور مطبوعات، کنترل محتوای نشریات، صدور مجوز فعالیت

رسانه‌ای، و حتی گزینش سردبیران و روزنامه‌نگاران، همگی در چارچوب نظارت و مداخله‌ی مستقیم ساواک انجام می‌گرفت (Chehabi, ۱۹۹۰). نهادهای رسانه‌ای که در دهه‌های گذشته اگرچه تحت فشار بودند اما هنوز تا حدودی استقلال حرفه‌ای داشتند، در این دوره به‌صورت تمام‌عیار زیر سلطه‌ی امنیتی درآمدند. نقش ساواک در مدیریت رسانه‌ها، نه تنها در اعمال سانسور مستقیم بلکه در ایجاد فضای ترس و خودسانسوری نیز آشکار بود. بسیاری از روزنامه‌نگاران در خاطرات خود از جلسات بازجویی، تهدیدهای پنهان و روشن، و توصیه‌هایی که در قالب «خط‌قرمز» از سوی مأموران ساواک به آنان داده می‌شد، سخن گفته‌اند. این تهدیدها موجب شد تا بسیاری از نشریات حتی بدون اعمال سانسور رسمی، خود به فیلتر کردن موضوعات حساس بپردازند و از ورود به حوزه‌های ممنوعه‌ای چون نقد سلطنت، بررسی عملکرد ساواک، فساد اقتصادی دربار، و سرکوب‌های سیاسی پرهیز کنند. فضای رسانه‌ای در این دهه، به تدریج از تنوع و پویایی به یک‌دستی و تکرار گفتمان رسمی فرو کاست. در عوض، مطالب منتشرشده در روزنامه‌ها بیشتر به بازتاب سخنرانی‌های شاه، تبلیغ پروژه‌های عمرانی، و تقبیح گروه‌های مخالف محدود شده بود (Milani, ۲۰۰۸).

هم‌زمان با تثبیت ساختار امنیتی رسانه‌ها، دولت با حمایت مالی و سیاسی از برخی مطبوعات خاص، کوشید تا ابزارهایی برای بازنمایی گفتمان رسمی خود در اختیار داشته باشد. روزنامه‌های «کیهان» و «اطلاعات» که در دهه‌های پیشین، اگرچه همسو با قدرت بودند اما به‌نسبت استقلال حرفه‌ای برخوردار بودند، در دهه ۱۳۴۰ عملاً به بازوهای تبلیغاتی حکومت تبدیل شدند. مدیریت این روزنامه‌ها تحت نظارت مستقیم نهادهای دولتی و امنیتی انجام می‌گرفت و خط‌مشی آن‌ها در راستای تقویت چهره‌ی ترقی‌خواهانه شاه، تحقیر گروه‌های مخالف، و حمایت بی‌چون‌وچرای از پروژه‌های توسعه‌ای نظام سلطنتی تنظیم می‌شد. در کنار این دو روزنامه، با تأسیس حزب رستاخیز در سال ۱۳۵۳ و یک‌حزبی شدن ساختار سیاسی، روزنامه‌ی «رستاخیز» نیز به جمع رسانه‌های وابسته اضافه شد که وظیفه‌ی تبلیغ گفتمان رسمی، نفی تنوع سیاسی و تحکیم مشروعیت سلطنت را بر عهده داشت (Talouei, ۱۹۹۹).

روند وابسته‌سازی مطبوعات به حکومت، از مسیرهای مختلفی صورت گرفت. از جمله این مسیرها می‌توان به واگذاری یارانه‌های دولتی به نشریات همسو، اعطای مجوز چاپ به نشریات وابسته، استخدام روزنامه‌نگاران مورد تأیید حکومت در سردبیری نشریات، و نظارت پیش از چاپ از طریق نمایندگان وزارت اطلاعات اشاره کرد. این سازوکارها باعث شدند تا به تدریج، نشریات منتقد از عرصه‌ی عمومی حذف شوند و یا در صورت انتشار، تنها در حد نشریات محدود با تیراژ پایین و بدون اثرگذاری جدی باقی بمانند. در مقابل، رسانه‌های وابسته توانستند با استفاده از منابع مالی و پشتیبانی حکومتی، دامنه‌ی گسترده‌ای از مخاطبان را پوشش دهند و نقش اساسی در شکل‌دادن به افکار عمومی ایفا کنند. این روند را می‌توان نمونه‌ای کلاسیک از فرآیند «تک‌صدایی‌سازی» رسانه‌ها در نظام‌های اقتدارگرا دانست که در نظریات هابرماس و چامسکی نیز به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است (Habermas, ۱۹۸۹; Chomsky & Herman, ۱۹۸۸).

با گسترش نفوذ رسانه‌های دولتی، نقش مطبوعات به‌عنوان نهاد ناظر و منتقد از میان رفت. نه تنها روزنامه‌نگاران مستقل حذف شدند، بلکه فرهنگ پرسشگری نیز در فضای رسانه‌ای ایران تضعیف شد. رسانه‌ها، به جای نقد قدرت، به ابزاری برای تمجید از آن بدل شدند. این وضعیت، نه فقط بر محتوای رسانه‌ها تأثیر گذاشت، بلکه بر فرآیند تربیت نسل جدیدی از روزنامه‌نگاران نیز اثرگذار بود. آموزش روزنامه‌نگاری در دانشگاه‌ها، با تأکید بر وفاداری به ارزش‌های رسمی، اجتناب از طرح مسائل حساس، و رعایت خط‌قرمزهای سیاسی انجام می‌شد. در نتیجه، مطبوعات در دهه ۱۳۴۰ نه تنها از حیث نهادی، بلکه از حیث فکری نیز وابسته و تابع گفتمان سلطنت شدند (Sreberny & Mohammadi, ۱۹۹۴).

با این حال، این انسداد کامل رسانه‌ای مانع از بروز نارضایتی‌های اجتماعی و سیاسی در لایه‌های زیرین جامعه نشد. اگرچه مطبوعات رسمی تصویری آرام، منسجم و پیشرفته از کشور ارائه می‌دادند، اما واقعیت اجتماعی ایران به گونه‌ای دیگر در حال شکل‌گیری بود. رشد نابرابری‌های اقتصادی، فساد اداری، تبعیض در دسترسی به منابع و سرکوب نیروهای مخالف، به نارضایتی عمومی دامن زد؛ نارضایتی‌هایی که رسانه‌های رسمی قادر به بازتاب آن نبودند و از همین رو، بیگانگی میان دولت و مردم را افزایش داد. در چنین فضایی، نبود رسانه‌های مستقل به یکی از دلایل اصلی ناآگاهی عمومی از بحران‌های در حال ظهور بدل شد؛ مسأله‌ای که در وقوع اعتراضات گسترده در دهه ۱۳۵۰ نقش غیرقابل انکاری داشت (Abrahamian, ۱۹۸۲).

در تحلیل نهایی، دهه ۱۳۴۰ را می‌توان دوران تثبیت اقتدار رسانه‌ای حکومت پهلوی دوم نامید؛ دوره‌ای که در آن مطبوعات از ابزارهای نقد و اطلاع‌رسانی، به ابزارهای مشروعیت‌بخشی و تبلیغ قدرت تبدیل شدند. نقش ساواک در مهندسی این فضا، عملکرد رسانه‌های وابسته چون کیهان، اطلاعات و رستاخیز، و سازوکارهای کنترل مالی، قانونی و امنیتی بر مطبوعات، همگی سازوکاری هماهنگ را برای «سرکوب نرم» افکار عمومی پدید آوردند. این سرکوب نرم، اگرچه در ظاهر موفق به ایجاد ثبات در فضای رسانه‌ای شد، اما در واقع، زیرساخت‌های مشروعیت سیاسی را سست کرد و نظام را از امکان اصلاح درونی محروم ساخت. مطبوعاتی که در دهه ۱۳۲۰ نقش‌آفرینی فعال داشتند، در دهه ۱۳۴۰ به بازتاب‌دهندگان صدای قدرت بدل شدند؛ تغییری که خود یکی از نشانه‌های گذار حکومت پهلوی از فاز مشروعیت‌ساز به فاز سلطه‌گرایانه بود.

تحلیل و بررسی

مقایسه تطبیقی میان سیاست‌های حکومت پهلوی دوم در حوزه سرکوب و کنترل مطبوعات در دهه ۱۳۲۰ و دهه ۱۳۴۰، نشان از تحولی بنیادین در شیوه‌های اعمال قدرت، ابزارهای کنترل، و گفتمان‌های مشروع‌سازی سیاست‌های محدودکننده دارد. اگرچه هر دو دهه به نوعی بازتاب‌دهنده نگرانی حکومت از گسترش فضای آزاد رسانه‌ای بودند، اما تفاوت‌های ساختاری، سیاسی و بین‌المللی میان این دو دوره موجب شد که نحوه مواجهه با مطبوعات، شکل و محتوای متفاوتی به خود گیرد. در دهه ۱۳۲۰، حکومت هنوز در حال بازیابی قدرت و تثبیت موقعیت خود پس از سقوط رضاشاه بود و از همین رو، ابزارهای کنترل رسانه‌ای بیشتر ماهیت واکنشی، پراکنده و محدود داشتند. در حالی که در دهه ۱۳۴۰، شاه با در اختیار داشتن دستگاه امنیتی متمرکز، حمایت خارجی و ساختار بروکراتیک تثبیت‌شده، توانست شیوه‌های پیچیده‌تری برای کنترل کامل فضای مطبوعاتی به کار گیرد که نه فقط ابزارهای قهرآمیز، بلکه سازوکارهای نرم‌تر مهندسی افکار عمومی را نیز در بر می‌گرفت (Abrahamian, ۱۹۸۲).

در دهه ۱۳۲۰، ابزارهای کنترل رسانه‌ای عمدتاً به صورت دستورالعمل‌های موردی، توقیف نشریات منتقد و تهدیدهای پراکنده صورت می‌گرفت. حکومت، فاقد نهادهای امنیتی ساختارمند بود و هنوز ساواک شکل نگرفته بود. از همین رو، کنترل بر مطبوعات بیشتر از طریق وزارت کشور، شهربانی و نهادهای قضایی انجام می‌شد که به دلیل آشفتگی سیاسی و فشار نیروهای مردمی، در بسیاری مواقع ناکارآمد بودند. نشریات منتقد و حزبی، فرصت بیان و نقد داشتند و حتی گاه در مواردی حکومت را مستقیماً به چالش می‌کشیدند. سانسور در این دوره نه فقط ضعیف، بلکه عمدتاً غیرنظام‌مند بود و بسته به شرایط سیاسی روز، تغییر می‌کرد. اما در دهه ۱۳۴۰، با شکل‌گیری ساواک و نهادینه شدن کنترل اطلاعاتی، ابزارهای کنترل مطبوعات وارد مرحله‌ای نظام‌مند، فراگیر و همه‌جانبه شدند. سانسور قبل از چاپ، نظارت بر سردبیران، ایجاد فضای رعب و وحشت در میان روزنامه‌نگاران، و حتی استخدام مأموران نفوذی در اتاق‌های خبر، همگی نشان‌دهنده گذار

از کنترل موردی به کنترل سیستماتیک است (Chehabi, ۱۹۹۰). علاوه بر این، در دهه ۱۳۴۰، حکومت از ابزارهای اقتصادی نیز بهره گرفت؛ اعطای یارانه‌های دولتی به نشریات همسو و محروم کردن مطبوعات مستقل از امکانات چاپ و توزیع، عملاً موجب تضعیف نهاد رسانه‌ای مستقل شد و فضای رسانه‌ای را به رسانه‌های وابسته محدود ساخت (Milani, ۲۰۰۸).

تفاوت دیگری که میان این دو دوره قابل ملاحظه است، راهبردهای مشروع‌سازی سانسور و محدودیت‌های رسانه‌ای است. در دهه ۱۳۲۰، هرچند حکومت از سانسور استفاده می‌کرد، اما اغلب آن را به‌عنوان واکنشی اضطراری به اغتشاشات و ناآرامی‌ها معرفی می‌کرد. سیاست‌های محدودکننده در این دوره، فاقد چارچوب نظری منسجم بودند و بیشتر به دلایل امنیتی یا حقوقی توجیه می‌شدند. در مقابل، در دهه ۱۳۴۰، حکومت تلاش کرد تا محدودسازی رسانه‌ها را در چارچوب گفتمانی توسعه‌محور و ملی‌گرایانه توجیه کند. محمدرضا شاه با معرفی «انقلاب سفید» و ادعای نوسازی ایران، این گزاره را مطرح کرد که توسعه اقتصادی و رفاه اجتماعی نیازمند ثبات سیاسی و وحدت ملی است، و مطبوعات منتقد، عامل برهم‌زننده این ثبات معرفی شدند. در این گفتمان، آزادی رسانه‌ها نه به‌مثابه یک حق طبیعی شهروندان، بلکه به‌عنوان امتیازی مشروط تلقی می‌شد که باید در خدمت منافع ملی باشد. بدین ترتیب، سانسور نه تنها انکار نمی‌شد، بلکه به‌عنوان شرط لازم توسعه و جلوگیری از نفوذ دشمنان داخلی و خارجی توجیه می‌گردید (Sreberny & Mohammadi, ۱۹۹۴). این نوع مشروع‌سازی، که از حمایت ایدئولوژیک برخی نخبگان و رسانه‌های وابسته نیز برخوردار بود، موجب شد که حکومت بتواند در سطح بین‌المللی نیز چهره‌ای مدرن اما در عین حال باثبات از خود ارائه دهد.

از مهم‌ترین تفاوت‌های زمینه‌ای میان این دو دهه، نقش قدرت‌های خارجی و به‌ویژه فضای جنگ سرد در دهه ۱۳۴۰ است. در دهه ۱۳۲۰، ایران در وضعیتی خاص قرار داشت که قدرت‌های اشغالگر، به‌ویژه شوروی و بریتانیا، هر یک در تلاش برای نفوذ در ساختار سیاسی کشور بودند. این وضعیت، فضایی نسبتاً باز برای رسانه‌ها ایجاد کرد، چراکه هیچ‌یک از بازیگران داخلی از مشروعیت مطلق برخوردار نبودند و حضور بازیگران متنوع داخلی و خارجی، نوعی توازن شکننده را ایجاد کرده بود. اما در دهه ۱۳۴۰، با خروج نیروهای خارجی و تثبیت سلطه محمدرضا شاه، ایران به‌وضوح در جبهه غربی جنگ سرد قرار گرفت و ایالات متحده به اصلی‌ترین حامی نظام سلطنتی بدل شد. در این بستر، محدودسازی فضای رسانه‌ای در ایران، از سوی دولت آمریکا و دیگر کشورهای غربی، نه‌تنها مورد انتقاد قرار نگرفت، بلکه در چارچوب منافع ژئوپلیتیکی آنان قابل توجیه بود. برای قدرت‌های غربی، ثبات سیاسی در ایران به‌مراتب مهم‌تر از دموکراسی و آزادی مطبوعات تلقی می‌شد. به همین دلیل، دولت پهلوی با بهره‌گیری از حمایت اطلاعاتی و لجستیکی آمریکا، توانست ساواک را تقویت کرده و سازوکارهای پیچیده‌تری برای مهار فضای رسانه‌ای طراحی کند (Gasiorowski, ۱۹۹۱). حتی برخی از آموزش‌ها و الگوهای کنترلی که در دوره‌ی جنگ سرد در کشورهای هم‌پیمان ایالات متحده به‌کار می‌رفت، در قالب الگوهای سرکوب نرم به ایران نیز منتقل شد.

در همین چارچوب، رسانه‌های ایرانی در دهه ۱۳۴۰ به بازتاب‌دهندگان روایت رسمی غربی از تحولات جهانی بدل شدند. در حالی که در دهه ۱۳۲۰، مطبوعات می‌توانستند گاه موضعی مستقل نسبت به موضوعات بین‌المللی اتخاذ کنند، در دهه ۱۳۴۰، پوشش خبری تحولات خارجی عمدتاً در راستای منافع غرب و با تأکید بر خطر کمونیسم، لزوم اتحاد با آمریکا، و نقش منفی نیروهای انقلابی در منطقه تنظیم می‌شد. این مسئله باعث شد تا مطبوعات بیش از پیش از واقعیت اجتماعی کشور فاصله بگیرند و به ابزارهای تولید رضایت در خدمت نظم بین‌المللی موجود بدل شوند. رسانه‌های وابسته، در این دوره، نوعی هژمونی دوگانه را

بازتاب می‌دادند: هژمونی سلطنت در سطح ملی، و هژمونی لیبرالیسم غربی در سطح بین‌المللی؛ هژمونی‌ای که به تدریج با ظهور نارضایتی‌های داخلی، شکست پروژه‌های توسعه‌گرایانه، و بروز جنبش‌های سیاسی، در دهه ۱۳۵۰ به چالش کشیده شد (Chomsky & Herman, ۱۹۸۸).

در مجموع، مقایسه تطبیقی میان دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۴۰ نشان می‌دهد که سرکوب مطبوعات در ایران از یک فرآیند صرفاً واکنشی و پراکنده، به یک سیاست امنیتی هدفمند، ساختاری و نظام‌مند بدل شد. تفاوت در ابزارهای کنترل، از شیوه‌های غیرمتمرکز دهه ۱۳۲۰ به نظارت فراگیر ساواک در دهه ۱۳۴۰، تفاوت در راهبردهای مشروع‌سازی از ادعاهای امنیتی به گفتمان توسعه و نوسازی، و تغییر در نقش قدرت‌های خارجی از رقابت درونی به حمایت یک‌جانبه از سلطنت، همگی بیانگر تحولی عمیق در ساختارهای قدرت و کنترل رسانه در ایران دوره پهلوی دوم است. این تحولات، پیامدهایی گسترده در کاهش اعتماد عمومی، افول مشروعیت سیاسی، و در نهایت، خیزش انقلابی در اواخر دهه ۱۳۵۰ داشتند؛ خیزشی که یکی از خواسته‌های اصلی آن، بازگشت آزادی مطبوعات و پایان دادن به سانسور سازمان‌یافته بود.

بحث و نتیجه‌گیری

یافته‌های این پژوهش، در پرتو چارچوب نظری برگرفته از آرای گرامشی، آلتوسر، چامسکی و دیگر متفکران حوزه قدرت و رسانه، نشان می‌دهد که رابطه دولت پهلوی دوم با مطبوعات از الگوی سنتی سانسور کلاسیک فراتر رفته و به یک ساختار پیچیده مهندسی گفتمان و هژمونی بدل شده بود. در نظریه گرامشی، سلطه سیاسی نه تنها از مسیر اجبار بلکه از طریق اقناع فرهنگی و تولید رضایت توسط نهادهای ایدئولوژیک همچون مطبوعات اعمال می‌شود (Gramsci, ۱۹۷۱). در پرتو این نظریه، تحول مطبوعات در دوران محمدرضا شاه را می‌توان گذار از نوعی مقاومت ابتدایی مطبوعاتی در دهه ۱۳۲۰ به پیوستگی درون‌ساختی با نهاد سلطنت در دهه ۱۳۴۰ دانست. این گذار نه تنها محصول فشار امنیتی بلکه بازتاب بازتولید گفتمان قدرت در عرصه رسانه‌ای بود، گفتمانی که از طریق مفاهیم مدرنیزاسیون، وحدت ملی و توسعه، روایت مشروعیت‌بخشی خود را مستقر کرده بود.

در همین راستا، آلتوسر با تأکید بر مفهوم دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت، این نکته را روشن می‌سازد که رسانه‌ها در رژیم‌های اقتدارگرا، در کنار نهادهای آموزشی، دینی و فرهنگی، نقش حیاتی در درونی‌سازی ارزش‌های رسمی دارند (Althusser, ۱۹۷۱). در دوران پهلوی، این عملکرد ایدئولوژیک مطبوعات به وضوح قابل مشاهده است. از دهه ۱۳۴۰، رسانه‌های اصلی کشور از استقلال تحلیل‌گرانه فاصله گرفتند و به ابزارهایی برای انتقال پیام رسمی قدرت بدل شدند. در صفحات نخست روزنامه‌ها، گزارش‌های تشریفاتی شاه، دستاوردهای انقلاب سفید، یا پروژه‌های ملی با بیانی مشابه و بدون اختلاف در تحلیل یا نقد منتشر می‌شد. این شباهت صوری و محتوایی در مطبوعات، نتیجه اعمال هم‌زمان فشار قهرآمیز (ساواک) و تطمیع‌های اقتصادی (یارانه و امتیاز چاپ) بود، اما در عمق خود، نشانگر پیروزی نسبی گفتمان رسمی در ساختار ایدئولوژیک رسانه‌ای ایران نیز بود.

تغییر سیاست‌های حکومت نسبت به مطبوعات از دهه ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ دلایل چندگانه و درهم‌تنیده‌ای دارد. نخستین عامل، تثبیت تدریجی ساختار قدرت در نظام پهلوی دوم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. در حالی که شاه در دهه ۱۳۲۰ قدرتی شکننده و وابسته به ائتلاف‌های سیاسی داخلی و خارجی داشت، پس از کودتا و سرکوب نیروهای ملی، قادر شد پایه‌های اقتدار خود را مستحکم کند و با حذف نهادهای مستقل، فضا را برای انسداد رسانه‌ای فراهم سازد (Abrahamian, ۱۹۸۲). دومین عامل، ظهور و گسترش نهاد امنیتی قدرتمندی چون ساواک بود که با الگوبرداری از ساختارهای اطلاعاتی ایالات متحده، به

ابزاری تمام‌عیار برای مهندسی فضای سیاسی و فرهنگی بدل شد (Gasiorowski, ۱۹۹۱). ساواک نه تنها مطبوعات را زیر نظر داشت بلکه در بسیاری از موارد، شخصاً در تعیین خط‌مشی رسانه‌ها و حذف یا نصب سردبیران دخالت می‌کرد. سومین عامل، تغییر در راهبردهای ایدئولوژیک نظام سیاسی بود. در حالی که در دهه ۱۳۲۰ سانسور اغلب به صورت واکنشی و غیرسیستماتیک اعمال می‌شد، در دهه ۱۳۴۰ حکومت در قالب گفتمان توسعه و نوسازی، سانسور را به بخشی از سازوکار تثبیت نظم و وحدت ملی تبدیل کرد. این سیاست با شعارهایی چون «همه با هم برای پیشرفت ایران» همراه بود که در عمل به حذف صدای دگراندیشان انجامید (Milani, ۲۰۰۸).

رابطه میان ثبات سیاسی و شدت کنترل رسانه‌ای در این دوره، یکی از نکات محوری تحلیل است. به طور کلاسیک، انتظار می‌رود هرچه دولت‌ها با بحران‌های مشروعیت، شورش یا تهدیدات سیاسی بیشتری مواجه‌اند، کنترل بیشتری بر رسانه‌ها اعمال کنند. اما در مورد نظام پهلوی دوم، تصویر پیچیده‌تری وجود دارد. در دهه ۱۳۲۰ که حکومت با ضعف و تزلزل مواجه بود، مطبوعات از فضای آزادی نسبی برخوردار بودند. اما در دهه ۱۳۴۰ که نظام سیاسی به ظاهر تثبیت شده بود، میزان کنترل رسانه‌ای افزایش یافت. این پدیده را می‌توان در چارچوب نظریه‌ی چامسکی مبنی بر رضایت‌سازی تحلیل کرد؛ یعنی نظام‌های اقتدارگرا در هنگام احساس ثبات نیز به تقویت ابزارهای کنترل رسانه‌ای می‌پردازند، چرا که ثبات سیاسی از نظر آن‌ها نیازمند کنترل دائمی افکار عمومی است (Chomsky & Herman, ۱۹۸۸). به بیان دیگر، در نظام پهلوی، ثبات سیاسی به جای کاهش نیاز به سانسور، نیاز به «هژمونی رسانه‌ای» را افزایش داد. مطبوعات نه تنها باید از بحران‌ها سخن نمی‌گفتند، بلکه باید تصویری آرمانی و رو به رشد از ایران ارائه می‌دادند. ثبات، تنها در صورتی مطلوب بود که با وحدت فکری و گفتمانی همراه باشد، نه با تنوع و نقد.

پیامدهای بلندمدت این سیاست‌های سرکوب رسانه‌ای برای جامعه سیاسی ایران بسیار عمیق و گسترده بوده است. نخستین اثر آن، تضعیف نهاد رسانه مستقل و سلب اعتماد عمومی به مطبوعات رسمی بود. در دهه ۱۳۵۰، هنگامی که بحران‌ها و اعتراضات مردمی شدت گرفت، رسانه‌های رسمی نه تنها قادر به پوشش واقع‌بینانه تحولات نبودند، بلکه بیشتر در نقش بازنمایانده‌ی گفتمان انکار و تحریف واقعیت عمل کردند. همین امر موجب شد تا جامعه به رسانه‌های غیررسمی، شایعات و نوآرهای سخنرانی روحانیون معترض روی آورد؛ رسانه‌هایی که از کنترل حکومتی خارج بودند و از مشروعیت اخلاقی بیشتری نزد مردم برخوردار بودند (Sreberny & Mohammadi, ۱۹۹۴). دومین پیامد، شکل‌گیری نوعی فرهنگ سیاسی مبتنی بر بی‌اعتمادی و سکوت عمومی بود. در غیاب فضای گفت‌وگوی آزاد و مطبوعات آزاد، فرهنگ سیاسی ایران در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به جای مشارکت انتقادی، بیشتر مبتنی بر سکوت، کناره‌گیری و انزوا شد. حتی نخبگان فرهنگی و دانشگاهی نیز با نوعی احتیاط یا بی‌تفاوتی به تحلیل مسائل اجتماعی می‌پرداختند، چرا که مرز میان نقد مشروع و فعالیت زیرزمینی به شدت باریک شده بود.

سومین پیامد مهم این سیاست‌ها، انسداد مسیرهای اصلاح‌طلبی در درون نظام بود. در حالی که مطبوعات می‌توانستند نقشی حیاتی در بازتاب مسائل اجتماعی و هشدار به حاکمیت داشته باشند، حذف آن‌ها از عرصه عمومی موجب شد تا حکومت نسبت به تحولات زیرپوستی جامعه بی‌اطلاع یا بی‌اعتنا بماند. در نهایت، این ناآگاهی و انکار ساختاری واقعیت اجتماعی، موجب شد که نظام پهلوی نتواند در برابر موج نارضایتی‌ها واکنش عقلانی و اصلاح‌گرانه نشان دهد و به جای آن، با شدت بیشتر به سرکوب و انسداد روی آورد؛ سیاستی که در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ به بی‌اثری کامل رسید و نظام را در برابر انقلابی فراگیر و ناگهانی آسیب‌پذیر ساخت (Abrahamian, ۱۹۸۲).

در تحلیل نهایی می‌توان گفت که سرکوب مطبوعات در دهه ۱۳۴۰، برخلاف تصور رایج که آن را ضامن ثبات و کنترل اجتماعی می‌داند، در عمل به تضعیف بنیان‌های مشروعیت، کاهش سرمایه اجتماعی حکومت، و افزایش شکاف دولت-ملت منجر شد. فقدان نقد رسانه‌ای، به معنای فقدان خوداصلاحی درون نظام بود و این نقصان، زمینه‌ساز بحران‌های سیاسی جدی شد. درس تاریخی این تجربه آن است که رسانه‌های آزاد نه فقط ابزار اعتراض، بلکه سپری در برابر سقوط نظام‌ها هستند؛ چرا که از طریق نقد، خطاها را آشکار کرده و امکان اصلاح را فراهم می‌کنند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازین اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازین و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Abrahamian, E. (1982). Iran between two revolutions. Princeton University Press.
- Chehabi, H. E. (1990). Iranian politics and religious modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini. Cornell University Press.
- Chomsky, N., & Herman, E. S. (1988). Manufacturing consent: The political economy of the mass media. Pantheon Books.
- Habermas, J. (1989). The structural transformation of the public sphere: An inquiry into a category of bourgeois society. MIT Press.
- Milani, A. (2008). Eminent Persians: The men and women who made modern Iran, 1941–1979. Syracuse University Press.
- Sreberny, A., & Mohammadi, A. (1994). Small media, big revolution: Communication, culture, and the Iranian revolution. University of Minnesota Press.
- Talouei, M. (1999). The Press in Iran: From Qajar to Pahlavi. Tehran: Etelaat Publications.